

انقلابِ آگاهی

برای علیرضا و فریبرز

بپاخیز

بپاخیز سَحَرخیز

دَمی با نَفَسِ صَبَحِ بیامیز

بچش آن مِیِ الوانِ افقِ نیز

فرو شو

فرو شو به طلب در رگِ تاریخ

همه جهل، همه وهم، کهن ژاژه، اراجیف

به دانش، به کوشش، بکن از بُن و از بیخ

نگه کن

نگه کن ز سرِ مهر از زیر و زیر

به نوزاده و بالنده و هم پیر

چو دیدی

چو دیدی به عمل در رفته و جاری

که همدردی و غمخواری و یاری

درون مایهء انسان در بدو حیات است

و کژراهی و کژفکری و خواری

برون آمده از جور و جبر و ظلمات است

بیفشان

بیفشان سرافراز و دلاویز و خروشان

دو صد دُرّ درخشان

همان دُرّ

همان دُرّ که در بحرِ کهنسالِ عناصر

درون صدفِ مهر و خرد گشته فراخور

بپاخیز

بپاخیز و بیاموز و بیامیز

برافروز و برافراز و برانگیز



Berlin

چهاردهم خرداد ماه هزار و سیصد و نود و سه

